

**ماتریالیسم سرمایه از توضیح پیشرفت مدرن قاصر است؛
شرحی بر نظریه اقتصاددان معاصر، دیردره مک کلاسیکی
محمد ماشین‌چیان^۱**

چکیده

بر اساس برآوردهای تاریخی، پیش از پیشرفت اقتصادی دو سده اخیر، برای ده‌ها هزار سال، درآمد سرانه ۳ دلار در روز، بخشی از سرنوشت گریزناپذیر آدمیان بوده است. اما در حال حاضر، در آغاز قرن بیست‌ویکم، یک آدم از میان هفت‌میلیارد جمعیت کنونی در جهان، به‌طورمتوسط، درآمد سرانه‌ای معادل ۳۰ دلار در روز دارد، و سهم مردمان کشورهای پیشرفته نیز ۹۰ دلار در روز است. دیردره مک کلاسیکی این را «فکت بزرگ» می‌خواند و استدلال می‌کند که توضیحات رایجی که برای «فکت بزرگ» ارائه شده، اعم مارکسیستی، نئولیبرال، نهادگرا، از توضیح این پدیده قاصراند. وی این توضیحات را ماتریالیستی و دودو تا چهارتایی می‌خواند، و آن‌ها را ذیل عنوان «بنیادگرایی سرمایه» طبقه‌بندی می‌کند. همراه با ابطال این نظریات، وی نظریه بدیل خود را ارائه می‌کند که مطابق آن یک چرخش در زبان مردم عادی کوچه و بازار در هلند در سده‌های هفدهم و هجدهم میلادی که از دل آن هفت فضیلت «دو دوتا چهارتا کردن»، «دلآوری»، «امیدواری»، «خویش‌داری»، «عدالت»، «عشق»، و «ایمان» به جایگاه هفت فضیلت اصلی در جامعه برآمدند، آن علتی است که به نوآوران «منزلت» داد و از «آزادی» ایشان محافظت کرد. از این رهگذر بود که برای نخستین بار نوآوری از سرکوب اجتماعی و سیاسی مصون ماند، و به پیشرفت عظیم و «فکت بزرگ» راه برد.

واژگان کلیدی: فضیلت، منزلت، نوآوری، زبان، انقلاب صنعتی، بورژوا، سرمایه‌داری، آزادی، مک کلاسیکی

^۱ پژوهشگر آزاد

info@bourgeois.ir

۱- «فکت بزرگ» چیست؟

بانو دیردره مک کلاسی، تاریخ‌نگار اقتصادی، در کتاب‌اش با عنوان «منزلت بورژوا: چرا علم اقتصاد از توضیح دنیای مدرن قاصر است»، به اتکای برآوردهای تاریخی مستند نشان می‌دهد که در سال ۱۸۰۰ میلادی یعنی حدوداً دو‌یست سال پیش، سهم متوسط هر آدمی‌زاد ساکن کره‌ی ارض از مواهب مادی ۳ دلار در روز بود. با ۳ دلار در روز، آدمی‌زاد متوسط برای قوت روزانه در حد یکی دو کیلو گندم داشت، کمی شیر، و هر از گاهی تکه‌ای گوشت. برای زمستان یک شال پشمی، و اگر خوشبخت بود و در جامعه‌ای باسواد زندگی می‌کرد، به‌طور متوسط یک یا دو سال تحصیلات مکتب‌خانه‌ای، و احتمال این‌که زیر ۳۰ سالگی می‌مرد، هم پنجاه-پنجاه بود.

امروز اگر همه‌ی مردم جهان از فقیر تا غنی را یک‌کاسه کنیم و همه‌ی درآمدهای‌شان را رو هم بریزیم، متوسط درآمد هر آدمی‌زاد حدوداً ۳۰ دلار در روز است— در مقابل با آن ۳ دلار در روز دو‌یست سال پیش؛ یعنی ده برابر افزایش. اگر فقط مردمان کشورهای پیشرفته‌ی امروز، یا به بیان مک کلاسی مردمان بورژوا را یک‌کاسه کنیم، امروز به طور میانگین درآمد سرانه حدوداً چیزی معادل ۹۰ تا ۱۰۰ دلار در روز است. برای آمریکا این رقم ۱۲۰ دلار است، و برای نروژ قریب به ۱۴۰ دلار. حدود دو‌یست و خرده‌ای سال پیش این رقم ۳ دلار بود. البته برای هلند و بریتانیا که افزایش درآمد فراتر از ۳ دلار را جلوتر شروع کرده بودند، در ۱۸۰۰ میلادی این رقم به قریب ۶ دلار رسیده بود، از این‌رو برای این دو کشور اگر همچنان ۱۸۰۰ میلادی را پایه‌ی مقایسه قرار دهیم ضریب افزایش دو‌یست‌ساله کمتر است—در حدود ۱۶. در کل، درآمد سرانه در کشورهای بورژوا از سه دلار سابق، افزایشی حدوداً سی برابری داشته است.

توجه کنید که در اینجا همه‌ی حساب و کتاب درآمد سرانه به پول ثابت است، اثری از تورم قیمت‌ها در آن نیست. به طور دقیق‌تر اگر بگوییم، واحد ارزیابی دلار امریکا است با قدرت خریدش در یک شهر امریکا به سال ۲۰۰۸. به‌علاوه، درآمد سرانه نیز بر اساس تولید ناخالص داخلی بر اساس برابری قدرت خرید—نه بر اساس ارزش اسمی دلار—در حساب آمده تا اعداد به‌دست‌آمده بین کشورها قابل‌قیاس باشد. البته هنوز اثر افزایش کیفیت محصولات در این دو‌یست سال در این اعداد به حساب نیامده است. یک وات‌ساعت روشنایی الکتریکی کیفیت‌اش بیشتر از یک وات‌ساعت روشنایی شمع است. همین‌طور

درباره‌ی همه‌ی دیگر وسایل آسایش. مک‌کلاسیکی با استناد به برآوردهای خود و دیگر اقتصاددانان نشان می‌دهد که اگر افزایش کیفیت را به حساب بیاوریم، آن وقت برای جهش بورژوا باید به جای ضریب افزایش ۳۰ از ضریب افزایش ۱۰۰ صحبت بکنیم.

مک‌کلاسیکی افزایش بهره‌مندی آدمی‌زادگان از مواهب مادی را تقریباً از ۱۸۰۰ میلادی به این سو «فکت بزرگ» می‌خواند. توضیحات بسیاری برای «فکت بزرگ» ارائه شده است. مک‌کلاسیکی در کتاب «منزلت بورژوا» یک‌به‌یک این توضیحات را برمی‌شمارد، و آن‌ها رد می‌کند. وی این توضیحات را «دودوتاچهارتایی»، اقتصادی و ماتریالیستی می‌خواند. در این توضیحات، اصولاً کوشش می‌شود تا تغییر و تحول مادی جامعه‌ی انسانی—اینجا همان «فکت بزرگ»—منحصراً استوار بر کنش و واکنش منفعت‌طلبانه‌ی مادی دودوتاچهارتایی انسان‌ها در بستر جبری و مادی امور توضیح داده شود. در این توضیحات ماتریالیستی جایی برای اندیشه، آرمان، فرهنگ، اخلاقیات، ایدئولوژی، ادبیات، زبان، کلام، رتوریک، ... در میان علل ذی‌اثر نیست؛ این‌ها وجود دارند، اما خود معلول علل مادی و عینی‌اند، و این‌گونه هیچ اثر مستقل و قائم‌بالذاتی قابل انتساب به آن‌ها نیست. در نظر مک‌کلاسیکی، این تعصب ماتریالیستی است که تصور شود هر معلول مادی الزاماً و منحصراً علت مادی دارد، و از نظر وی، این تعصبی است که نه چپ می‌شناسد و نه راست—هم مارکسیست‌ها به این تعصب دچار اند، و هم نئولیبرال‌ها.

مک‌کلاسیکی بعد از ابطال توضیحات ماتریالیستی، نظریه‌ی خود را مطرح می‌کند که مطابق آن، یک بازتعریف فضیلت‌ها و یک چرخش در زبان مردم کوچه‌وبازار هلندی در قرن ۱۷ و ۱۸ توضیح‌گر «فکت بزرگ» است.

۲- چگونه بشر از «تله‌ی مالتوسی» رهید، و چرا «فکت بزرگ» حادث شد؟

پیش از ۱۸۰۰ میلادی درآمد سرانه‌ی سه دلار در روز ثابت است، نوسان‌اش محدود به یک و به‌ندرت دو دلار است. قبل از انقلاب کشاورزی، که حدود ده‌هزار سال پیش اتفاق افتاد، درآمد سرانه‌ی سه دلار در روز نیاکان شکارچی-میوه‌چین ما نوسان سیستماتیک نداشت. انقلاب کشاورزی جمعیت را افزایش داد، مدنیت را هم گسترش داد، درآمد سرانه‌ی ۴ دلار در روز را نیز دسترس‌پذیر کرد. ولی همراه با این تحول، نوسانی سیستماتیک در درآمد سرانه آغاز شد. هر بار که تولید کشاورزی رفاه را افزایش می‌داد، میزان باروری و

سومین کنفرانس الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت

واکاوی مفاهیم و نظریه‌های رایج توسعه و تجارب ایران و جهان: به سوی نظریه اسلامی ایرانی پیشرفت

اربدی‌بشت و خرداوا ۱۳۹۳

زادوولد هم بیشتر می‌شد، و وقتی شمار نان‌خورها بیشتر می‌شد، در نسل بعد تولید کشاورزی که تقسیم می‌شد بین جمعیت نان‌خور بیشتر، درآمد سرانه به زیر سه دلار در روز سقوط می‌کرد. به هرروی، تولید از زمین بارور به دست می‌آمد، و زمین بارور منبعی محدود بود. اگر مثلاً طاعونی می‌آمد و جمعیت نان‌خورها را به شدت کم می‌کرد، نعمتی بود برای کسانی که زنده می‌ماندند؛ درآمد سرانه‌ی روزانه چهار- و به ندرت پنج-دلار برای بازماندگان محقق می‌شد. این‌گونه بود که انسان‌هایی که بعد از انقلاب کشاورزی زندگی می‌کردند، متوسط رفاه‌شان- که عمده‌اش حاصل همان قوت روزانه بود، چون مخارج خوراک بیشترین سهم را از درآمد داشت- از رفاه انسان‌های شکارچی-میوه‌چین برتری محسوسی نداشت. سه دلار در روز سرنوشتی ازلی و گریزناپذیر می‌نمود.

به بیان دیگر، قبل از ۱۸۰۰ میلادی اسیر «تله‌ی مالتوسی» بودیم؛ هر وقت جمعیت رشد می‌کرد درآمد سرانه کم می‌شد؛ هر وقت جمعیت کم می‌شد درآمد سرانه زیاد می‌شد. اما بعد از ۱۸۰۰ ظاهراً دیگر از تله‌ی مالتوسی رهیده ایم. در این دوپست سال اخیر، همزمان که متوسط درآمد سرانه‌ی آدمی‌زادگان ۱۰ برابر و متوسط درآمد آدمی‌زادگان بورژوا ۳۰ برابر شده است، جمعیت جهان نیز بیش از شش برابر شده است. بنابراین، دوپست سال است که بر خلاف آن سابقه‌ی ده‌ها هزار ساله دیگر هیچ رابطه‌ی معکوس و الاکلنگی بین میزان جمعیت در یک سو و درآمد و رفاه سرانه در سوی دیگر وجود ندارد. این شاید از بدقابالی رابرت مالتوسی اقتصاددان بود که «رساله‌ای در باب اصل جمعیت» را در سال ۱۷۹۸ درست زمانی منتشر کرد که دگرگونی بزرگ آغاز شده بود، و اعتبار توضیح او را منقضی ساخته بود.

توضیح این‌که دوپست‌سال است بشر از «تله‌ی مالتوسی» رهایی یافته و «فکت بزرگ» حادث شده، چیست؟ این پرسش بزرگی است که پاسخ مستدل و مبتنی بر شواهد می‌طلبد. هدف از این مقاله بازگو کردن چندی از توضیحات ماتریالیستی به روایت دیردره مک‌کلاسکی است که به باور مک‌کلاسکی و به باور نگارنده از توضیح «فکت بزرگ» قاصر اند. در ادامه نظریه‌ی ایجابی مک‌کلاسکی را نیز به تفصیل بیشتر عرضه خواهیم کرد. آنچه در این مقاله ارائه می‌شود به‌واقع شرحیه‌ای بسیار موجز است بر آراء این اقتصاددان معاصر آمریکایی که با نظریه‌اش همه‌ی روایت‌های راست‌کیشانه‌ی چپ و راست را به چالش گرفته است.

۳- پای بنیادگرایی سرمایه چوبین است.

موتور محرکه‌ی انقلاب صنعتی را چه روشن کرد؟ پاسخ رایج این است: انباشت سرمایه. در سوی چپ روایت این است که استثمار کارگران و غارت ثروت ملت‌های جنوب آن سرمایه‌ی اولیه را با قهر و خشونت فراهم کرد، در سوی راست روایت این است که آن سرمایه‌ی اولیه با افزایش نرخ پس‌انداز پروتستان‌های اسراف‌پرهیز به اختیار خود آنها و بدون قهر و خشونت فراهم شد. در این میان، روایت‌های دیگری هم هست که آن‌ها نیز با این دو توضیح در یک چیز اشتراک دارند: محوریت سرمایه. مک‌کلاسی همگی این توضیحات را «دودوتا چهارتایی»، اقتصادی و ماتریالیستی می‌خواند و ذیل عنوان «بنیادگرایی سرمایه» دسته‌بندی می‌کند.

مدعای سلبی مک‌کلاسی این است که توضیح «فکت بزرگ»-هر چه که باشد- نمی‌تواند اقتصادی و ماتریالیستی باشد. مک‌کلاسی اقتصاددان می‌پرسد اگر توضیح این جهش شگفت‌انگیز که پیش از ۱۸۰۰ میلادی هیچ سابقه‌ای ندارد، تجارت بود، یا سرمایه‌گذاری و انباشت سرمایه بود، یا انگیزه‌های اقتصادی بود، یا حقوق مالکیت بود، یا برده‌داری بود، چرا زودتر از ۱۸۰۰ میلادی اتفاق نیفتاد؟ تجارت، سرمایه‌گذاری، نظام حقوق مالکیت، یا انگیزه‌های خویشتن‌خواه انسان‌ها، یا برده‌داری؛ این‌ها پدیده‌های نوظهوری در تاریخ بشر نیستند. در چین باستان، روم باستان، مصر باستان، ایران باستان، ... این‌ها وجود داشتند. فینیقی‌ها هم کشتی‌های تجاری داشتند؛ مصری‌ها هم می‌توانستند نرخ‌پس‌انداز را با کنترل و زور بالا ببرند و سرمایه انباشته کنند و اهرام بسازند؛ رومی‌ها هم حقوق مالکیت داشتند؛ یونانی‌ها هم برده‌داری می‌کردند. اینک این فکت مورد اجماع تاریخ‌دانان است که روند افزایش در درآمد سرانه از هلند قرن شانزدهم و هفدهم آغاز شد. چرا این جهش جای دیگر و در زمان دیگر اتفاق نیفتاد؟

۳-الف) آموزه‌های اسراف‌پرهیزی در مذهب پروتستان

یکی از به‌نسبت قوی‌ترین توضیحات را ماکس وبر عرضه کرده است. وبر در نفس این‌که باید توضیح «فکت بزرگ» را در یک دگرگونی غیرمادی بجوید، راه به صواب رفته بود. وبر می‌پنداشت که اخلاقیات پروتستانی و کالوینیستی ساکنان شمال غرب اروپا و مستعمرات شمال شرق آمریکا را به اسراف‌پرهیزی و صرفه‌جویی اقتصادی خوانده، این‌گونه

نرخ پس‌انداز در آن مناطق افزایش یافته، و از این معبر، یک سرمایه‌ی فیزیکی اولیه‌ای انباشته شده که موتور انقلاب صنعتی را به حرکت انداخته است. به این ترتیب، حتی ماکس وبر هم که می‌کوشد از نقطه‌ای غیرماتریالیستی شروع کند و توضیح را در یک دگرگونی روانی-معنوی بجوید، گریزی از «بنیادگرایی سرمایه» نمی‌یابد یا نمی‌جوید. در نظریه‌ی وبر نیز آن دگرگونی که بنا به ادعا در ذهن و روان پروتستان‌ها اتفاق افتاد و قرار است توضیح‌گر «فکت بزرگ» باشد، به‌ناگزیر باید از معبر شتاب دادن انباشت سرمایه، انقلاب صنعتی را توضیح دهد. مک‌کلاسی می‌گوید نظریه‌ی ماکس وبر نظریه‌ی مشروعی است و باید بررسی شود، اما نتیجه‌ی بررسی چیزی جز ابطال آن نیست. مک‌کلاسی تاریخ‌نگار اقتصادی داده‌های تاریخی را می‌کاود و در آن هیچ نشانه‌ای از هر گونه جهش در نرخ پس‌انداز در مناطق پروتستان‌نشین نمی‌یابد. مک‌کلاسی می‌گوید که در دوران انقلاب صنعتی، در هلند، در انگستان و در مستعمره‌نشین‌های شمال شرق آمریکا، نرخ پس‌انداز نه تنها بالاتر نرفته بود، که در موارد متعدد از میانگین تاریخی پایین‌تر بود. این مورخ انقلاب صنعتی، با عدد و رقم نشان می‌دهد که درجه‌ی سرمایه‌بری کسب‌وکارهای صنعتی سودآوری که به‌وجود آمدند و آغازگر موج شدند، اتفاقاً به‌نسبت بسیار هم پایین بود. بنابراین، تحول از جنس «آجر بر آجر» انباشتن نبود، و نظریه‌ی وبر نیز باطل است چون به‌تمامی استوار است بر فرضیه‌ی افزایش نرخ پس‌انداز پروتستان‌ها در نتیجه‌ی آموزه‌های اخلاقی پروتستانی که بنا به داده‌های مستند تاریخی اصلاً وجود خارجی نداشته است. وانگهی در همه‌ی ادیان ابراهیمی و در آیین بودا نیز اسراف‌پرهیزی حساب‌گرانه توصیه و ستایش می‌شود، و این ویژگی منحصر به فرد مذهب پروتستان نیست. مضافاً این‌که همه‌ی داده‌های تاریخی نشان از این دارد که در قرن هجدهم نرخ پس‌انداز در انگلستان از اروپای قاره‌ای به‌طور محسوس و پیوسته‌ای کمتر بوده است و در قرن نوزدهم، نرخ پس‌انداز بعد از آن‌که فرصت‌های سرمایه‌گذاری پدیدار شد، افزایش یافت. به دیگر سخن، شواهد دلالت بر این دارد که آنچه وبر علت می‌پندارد، اول وجود خارجی نداشته و بعد که وجود یافته، در جایگاه معلول نشسته است.

۳- ب) ذغال سنگ

یک توضیح ماتریالیستی دیگر نظریه‌ی جایگزین شدن ذغال سنگ و سوخت فسیلی به جای هیزم و نیروی حیوانات است. مطابق این نظریه پیشرویی انگلستان در انقلاب صنعتی معلول وجود معادن ذغال سنگ در این جزیره است. اما در انگلستان جایی که بیشترین ذغال سنگ در توربین‌های بخار مصرف می‌شد، کورن‌وال^۲ بود که هیچ معدن ذغال سنگی نداشت. ذغال سنگ مصرفی در کارخانه‌های کورن‌وال همه از جاهای دیگر انگلستان حمل می‌شد. حال پرسش این است که آیا ذغال سنگ علت «فکت بزرگ» است یا این‌که بهره‌مندی انگلستان از منابع ذغال سنگ و وقوع انقلاب صنعتی در آن صرفاً یک تصادف است؟ این واقعیت که در ۱۸۰۰ میلادی الوار و سنگ آهن از سوئد، احشام از ایرلند، و نمک از فرانسه بار کشتی می‌شد و به انگلستان می‌رفت، گویای این است که اگر انگلستان ذغال سنگ نمی‌داشت، ذغال سنگ نیز حسب نیاز می‌توانست بار کشتی شده و جابه‌جا شود. بنابراین، نفس وجود ذغال سنگ در جغرافیای جزیره‌ی انگلستان عاملی بی‌اهمیت و بی‌مناسبت است.

۳-ج) استثمار و غارت امپریالیستی

مک کلاسی می‌گوید استثمارگری سابعانه‌ی امپریالیستی بورژواهای اروپایی و استثمار بردگان آفریقایی و آسیایی فکت‌های مشمئزکننده و غیرقابل انکار تاریخ اند، و سرمایه‌ی انسانی و فیزیکی‌ای که از آسیا و آفریقا به غارت رفته است، البته به سرمایه‌ی اندوخته در اروپا تبدیل شده است. به عنوان مثال، غارت‌های امپریالیستی در آفریقا توضیح این هست که پادشاه بلژیک پول توسعه‌ی کاخ‌های خود را از کجا آورد؛ دقیقاً از محل همان غارت‌ها—برآورد ارزش آن غارت‌ها و برآورد مخارج کاخ‌ها با هم برابری می‌کند. اما آن غارت‌ها توضیح این نیست که رفاه مردم عادی کوچه و بازار بلژیکی چگونه افزایش یافت. همچنان‌که دزدی کردن از گدای بی‌خانمان سر کوچه نمی‌تواند کسی را پولدار کند، غارت کردن آفریقایی‌ها و آسیایی‌ها با درآمد سه دلار در روز، قادر به توضیح این نیست که چگونه درآمد مردم عادی کوچه و بازار کشورهای بورژوا از سه دلار به صد دلار رسیده است. موتور انقلاب صنعتی را باید چیز دیگری راه انداخته باشد، و آن غارت‌های امپریالیستی از پی آن آمده باشند. آن علت‌العللی که هلندی‌ها و انگلیسی‌ها را به توپ و اسلحه مجهز کرد

^۲ Cornwall

و پادشاهان‌شان را قادر ساخت تا برای گسترش امپراتوری خود و غارت ملت‌ها کشتی‌هایشان را به آن سوی دنیا بفرستند، باید چیزی مقدم بر این غارت‌ها باشد. در آغاز همه—آسیایی، اروپایی، آفریقایی—با درآمد ۳ دلار در روز کمابیش به یک اندازه فقیر بودند. مک کلاسکی می‌گوید توضیحات دودوتاچهارتایی مبتنی بر «بنیادگرایی سرمایه»—استثمار کارگران، استثمار بردگان، امپریالیسم استعماری، آجر به آجر پس‌انداز کردن پروتستان‌های اسراف‌پرهیز، ذغال‌سنگ ارزان، فرداست شدن فلان طبقه، رونق فلان تجارت—می‌تواند بخشی از افزایش درآمد سرانه بورژوا را توضیح بدهد، اما تنها افزایشی ۵۰ درصدی و حداکثر ۱۰۰ درصدی را؛ یعنی می‌تواند رشد از ۳ دلار در روز تا ۴ و نیم الی ۶ دلار در روز را توضیح بدهد، از ۴ و نیم الی ۶ تا ۹۰ الی ۱۰۰ دلار درآمد روزانه‌ی سرانه‌ی بورژوا را دیگر نمی‌تواند توضیح بدهد، چه برسد تا ۲۷۰ الی ۳۰۰ دلار را (با احتساب افزایش کیفیت).

۴- علت «فکت بزرگ» یک چرخش زبانی است.

مک کلاسکی می‌گوید علم اقتصاد توضیح می‌دهد که آن موج بلند وقتی به این اسکله یا به آن شاخ‌آبه رسید، چگونه بالا رفت و پایین آمد. اما علم اقتصاد از توضیح خود موج قاصر است. خود موج علت اقتصادی ندارد؛ مدعای او این است که علت موج چیزی نیست جز یک چرخش زبانی.

مک کلاسکی می‌گوید در طی دو بیست سال، تقریباً از ۱۶۰۰ تا ۱۸۰۰ میلادی، یک تغییر بی‌سابقه در تاریخ در جوامع انسانی شمال غرب اروپا اتفاق افتاد. اما این تغییر در جان و روان آدم‌ها نیفتاده بود، بر خلاف آنچه ماکس وبر می‌پنداشت. به تعبیر مک کلاسکی، «خوی و عادت‌ی که بر دل بود» تغییر نکرد. آدم‌ها همان آدم‌ها بودند، اما با یک تفاوت. چه دگرگون شد؟ مک کلاسکی پاسخ می‌دهد: «خوی و عادت زبانی».

سخن مک کلاسکی این است که دگرگونی در نحوه‌ی سخن گفتن مردم عادی کوچه‌وبازار درباره‌ی فضیلت دودوتاچهارتا کردن و پول درآوردن و نیز سایر فضیلت‌ها بود که دنیای مدرن را پدید آورد. مک کلاسکی می‌گوید از ۱۶۰۰ تا ۱۸۰۰ میلادی در هلند و بریتانیا و بعد در سایر کشورهای اروپایی تعریف فضیلت‌ها دستخوش دگرگونی شد، و این به دگرگونی مادی راه برد. مک کلاسکی این بازتعریف فضیلت‌ها را—که ابتدا در هلند حادث

شد و بعد به تقلید به انگلستان و اسکاتلند و دیگر نقاط راه یافت—«نوارزش‌یابی بورژوا»^۳ نام می‌نهد. مک‌کلاسکی مدعی است که امروز همین «نوارزش‌یابی بورژوا» است که در چین و در هند در حال رشد اقتصاد این کشورها است.

مک‌کلاسکی می‌گوید دودوتاچهارتا کردن و حسابگرانه و مقتصدانه به کسب معاش کوشیدن یک فضیلت انسانی است. حساب‌گری لازمی زندگی سعادت‌مند است، اما این امر نه منحصر به انسان است—چون مقتصدانه و صرفه‌جویانه رفتار کردن در موش و علف هم دیده می‌شود—و نه تنها فضیلت انسانی است؛ مک‌کلاسکی می‌گوید که «دلآوری»، «امیدواری»، «خویش‌داری»، «عدالت»، «عشق»، «ایمان»؛ اینها هم در کنار فضیلت «دودوتاچهارتا» هفت فضیلت اصلی‌ای هستند که وقتی از دل چرخش زبان مردم عادی کوچه‌وبازار به جایگاه بنیان‌های زندگی نیکو و اخلاقی جامعه برکشیده شدند، و توسط قاطبه‌ی مردم خصایص ارزشمند تلقی شدند، به بدعت‌گذاری در فن و تجارت مجال خودنمایی دادند.

۵- چرخش زبانی رهایی‌بخش بود.

مک‌کلاسکی می‌گوید آنگاه که مردمان کوچه و بازار برای نوآوران «آزادی» و «منزلت» قائل شوند—دو چیز؛ و همین دو چیز—نوآوری چهره می‌گشاید.

بازاریان و نوآوران برای بدعت‌گذاری در فن و تجارت قاعدتاً باید از قتل و خشونت و آزار و دزدی و چپاول ایمن باشند؛ و این یعنی که بتوانند مصون از تعرض «فیزیکی» دیگر انسان‌ها آزادانه عمل کنند. امنیت، حقوق محترم داشته‌شده‌ی مالکیت، سازوکاری برای رفع مرافعه، ضمانت قراردادهای، و آزادی عمل بازرگانان قاعدتاً شرط لازم برای شکوفایی نوآوری در فن و تجارت هستند، اما شرط کافی نیستند. علاوه بر اینها، نوآوران باید رها هم باشند. «رهایی» از چه؟ از غل و زنجیر نامرئی و «غیرفیزیکی» ذهن و زبان تخفیف‌گر و سرکوب‌گر و نوآوری‌ستیز هم‌نوعان‌شان در جامعه. آدم‌ها باید بتوانند «جسارت کنند» به بدعت و نوآوری، و برای این کار نوآوری کردن باید «محترم» باشد.

در اینجا «آزادی» به همان معنای مضیق و سراسرست حفاظت از حقوق افراد در مقابل تعرض فیزیکی چیزی است که یک دولت فراهم می‌کند، و «منزلت» آن «رهایی» معنوی است که «جامعه» به نوآوران عرضه می‌کند. بنابراین، در نظر مک‌کلاسکی وجود این

^۳ Bourgeois Reevaluation

«رهایی» معنوی که وی آن را به‌سادگی «منزلت» می‌خواند و مرادش از آن همان احترام است، در کنار «آزادی» چیزی است که برای شکوفا شدن نوآوری لازم است. «فکت بزرگ» در تاریخ بی‌نظیر و بی‌سابقه است. و مک‌کلاسی می‌گوید که به این دلیل توضیح آن را هم باید در علتی جست که خود بی‌نظیر و بی‌سابقه باشد، وی مدعی است که آن چرخش زبانی که در هلند سده‌های هفدهم و هجدهم اتفاق افتاد، در هیچ زمانه‌ی دیگر پیش از خود و در هیچ جای دیگر سابقه ندارد.

مک‌کلاسی می‌گوید کمابیش به‌ناگهان، البته در عرض دویست‌سال و طی چند نسل، هلندی‌ها و بریتانیایی‌ها و بعد آمریکایی‌ها و فرانسوی‌ها شروع کردند به سخن گفتن درباره‌ی مردمان کوچک و بازار اهل کسب‌وکار و اهل دادوستد طبقه‌ی متوسط ساکن بازار-شهرها—یعنی همان بورژواها—گویی که اینان هم مردمی هستند «آزاد» و «محترم». پیش از آن آزادی و احترام برای اربابان و کشیشان و سپهسالاران و منشیان و قاضیان و بقیه‌ی خواص اشراف بود. آن کاسب و صنعتگر خردی که برای کسب معاش در بازار مشغول دادوستد بود، منزلت اجتماعی نداشت؛ یعنی جامعه به دیده‌ی احترام به او نمی‌نگریست. خواص به دودوتاچهارتا کردن عوام‌الناس و تقلای‌شان برای کسب معاش در بازار به دیده‌ی تحقیر می‌نگریستند، و این زبان و این ذهنیت در میان خود مردم عادی نیز فراگیر بود. در آن جو، رؤیایی که در ذهن فرزند آن کاسب و صنعتگر خرد پرورده می‌شد، احتمالاً این بود که یک جنتلمن نجیب‌زاده بشود، نه یک بازرگان و نه یک صنعت‌گر نوآور. برای کسی که تبار اشرافی نداشت، دو راه عمده برای کسب منزلت اجتماعی باز بود؛ این که یا کشیش بشود، یا سرباز. اما این وضعیت عوض شد.

۶- در هلند نوآوری پذیرش اجتماعی یافت.

در هلند و بعد در انگلستان و بعد در بقیه کشورهای شمال غرب اروپا و شمال شرق آمریکا، نوآوری پذیرش اجتماعی یافت. آیا کسی هم هست که با نوآوری مخالف باشد، و جامعه‌ای که نوآوری را منکوب کند؟ آری، هست. مشکل اینجاست که نوآوری چیزی را نابود می‌کند. نوآوری به کسانی سود می‌رساند، اما همیشه کسانی هم هستند که مستقیماً از نوآوری متضرر می‌شوند—آن کسانی که نوآوری شیوه‌ی مألوف کسب معاش‌شان را نابود می‌کند. این وجه نابودگری نوآوری طبیعتاً هراس‌آور است. نوآوری چیزی را نابود می‌کند، تا

چیزی بیافریند. تغییری که اتفاق افتاد، به تعبیر دقیق‌تر، این بود که «نابودگری آفریننده‌ی نوآوری» (تعبیری که مک‌کلاسکی از جوزف شومپتر وام می‌گیرد) پذیرش اجتماعی یافت. به تعبیری، جامعه بر یک هراسی غلبه کرد.

چرخش زبانی در هلند قاعدتاً بر یک بستر تاریخی اتفاق افتاد، اما در این‌که هلند خاستگاه دگرگونی بشود هیچ جبر تاریخی یا جبر جغرافیایی در کار نبود. فعل و انفعالات سیاسی و شورش‌ها و نبردهایی از قرن پانزدهم آغاز شده بود، که به خارج شدن هلند از سلطه‌ی امپراتور اسپانیا منجر شد، اما نتیجه‌ی آن فعل و انفعالات قطعی نبود. در آن فراز و فرودها ممکن بود که هر آن، سلطه‌ی امپراتوری و دستگاه اشرافی اسپانیایی برقرار بشود. یا می‌شد که خانواده‌های اشراف هلندی که تقریباً در آن نزاع‌ها محو شدند، آن‌گونه از بین نروند.

در وضعیتی که سلطه‌ی اشراف‌زادگان هلندی و اسپانیایی محو شد، در آن وضعیت بی‌سروری و بی‌فرمانمایی و بی‌آقابالاسری، مردمان عادی اهل کسب‌وکاری که همه نسب می‌بردند به اجداد رعیت‌زاده‌ای که چندین نسل قبل‌تر در قرون وسطا به قصد زندگی در یک بازار-شهر آزاد کوچک از ارباب خود گریخته بودند، و همه با هم همسان و برابر بودند، و همه مثل هم کارشان تجارت و کاسبی بود، با خود گفتند: «پس ما هم مردمی هستیم.» آن دگرگونی زبانی که بدعت‌گذاران در فن و تجارت را هم شایسته‌ی «آزادی» و «منزلت» کرد، از این معبر گذشت. بنابراین آن فعل و انفعالات سیاسی در هلند بسیار مهم بود، از این نظر که در آن بستر تاریخی بود که آن چرخش زبانی اتفاق افتاد، اما رقم خوردن آن حوادث تاریخی به آن شکل جبر تاریخ نبود، و در تحلیل نهایی یک تصادف تاریخی بود.

این چرخش زبانی که در نتیجه‌ی آن دودوتاچهارتا کردن و کاسبکاری محترم شده بود، تحولی بی‌سابقه بود و با ذهن و زبان قدیمی انسان در تباین. آن ذهن و زبان قدیمی بدعت‌هراس بود، و در مقابل هر بدعتی در فن و تجارت به تقلا می‌افتاد تا بگردد و قربانیان آن بدعت را بیابد؛ بیفتد به جستجوی این‌که نوآوری به زیان که شد. بنگرید که برای مثال، افلاطون در کتاب قوانین چه نگاهی به بدعت‌گذاری فردی داشت:

«هیچ مرد و زنی، هرگز ناچار نباشد بدون مأموری بالای سر زندگی کند و هیچ کدام از نفوس انسانی هرگز به انجام عملی مبتنی بر اراده‌ی شخصی بدعت نکند. بلکه در صلح نیز، همان‌گونه که در جنگ، همواره فرماندهی در دیدرس داشته باشد که بتواند رهبری‌اش را

دنبال کند و کردارش را تا کوچک‌ترین جزئیات سرمشق قرار دهد. در یک کلام آموختن این عادت که هیچ بنی‌بشری حتی فکر انجام کاری را بی‌همراهی همراهانش در سر نپروراند، عادت شکل دادن حیات تا حداعلی‌یگانگی در هیبت یک هم‌نشینی جدایی‌ناپذیر، یک جامعه‌ی ناشکستنی، انجمنی از همگان در جوار همگان.»

آن‌گونه که مک‌کلاسی «فکت بزرگ» و زمینه‌ی تاریخی‌اش را در هلند بین ۱۶۰۰ تا ۱۸۰۰ میلادی روایت می‌کند، گریز ما از سه دلار در روز که سهم هم‌شهریان افلاطون از دنیا بود، اتفاقاً در وضعیتی که امر و نهی آقابالاسر وجود نداشت، ممکن شد، و اتفاقاً تنها آن‌گاه که بورژواهای نَسَب‌به‌رعیت‌برده‌ی همه‌باهم‌برابر، مستقل از هم، به رقابت در نابود کردن شیوه‌ی مألوف کسب معاش یکدیگر برخاستند، و به بدعت و نوآوری جسارت کردند. مک‌کلاسی می‌گوید که امروز هنوز کسانی نوستالژی‌وار این ذهنیت نوآوری‌هراس و نوآوری‌ستیز را می‌ستایند. البته که نوآوری قربانی داشت و دارد، اما شمار منتفع‌شوندگان هر نوآوری از شمار بازندگان آن بسی افزون‌تر بود و هست.

۷- چرخش زبانی نوآوری را در مقابل نیروهای نوآوری‌ستیز حفاظت کرد.

چند چیز است که همیشه بوده و هست و خواهد بود: نوآور و نوآوری؛ نابودگری به‌عنوان روی دیگر سکه‌ی نوآوری؛ زیان به طرف ثالث به‌عنوان پیامد ناگزیر نوآوری؛ نوآوری‌هراسی و نوآوری‌ستیزی به‌عنوان واکنش طبیعی به نوآوری؛ و امتیازطلبی و سلطه‌جویی آدمی‌زادگان.

مک‌کلاسی می‌گوید به دو طریق نوآوری می‌تواند منکوب شود. اول از طریق تدوین و صدور مقررات و دستورنامه‌ها توسط دولت در منع و تحدید نوآوری، و دوم از طریق عرف و آداب غیررسمی؛ یعنی قوانین نانوشته‌ی برآمده از دل جامعه که نوآوری را منع کند. اگر نوآوری‌هراسی در ذهن و زبان مردم جاری باشد، مردم از این دو معبر سد نوآوری می‌شوند. و اگر ذهنیت‌شان پذیرای نوآوری باشد، مقررات موضوعه را به گونه‌ای شکل می‌دهند و عرف نانوشته‌شان به گونه‌ای شکل می‌گیرد که به نوآوری بال پرواز دهد.

مک‌کلاسی استدلال می‌کند که اگر نوآوری پذیرش عام اجتماعی نیافته بود، و نوآوران و بازاریان محترم نشده بودند، غول نوآوری از چراغ بیرون نجسته بود، و دولت‌ها، آریستوکرات‌ها و بورژواهای امتیازطلب نطفه‌ی انقلاب صنعتی را از بین برده بودند. در هلند

چون زبان به‌طور گسترده و فراگیر دگرگون شد، که خبر از تغییر فرهنگ و ذهنیت جمعی می‌داد، این بار زور نیروهای نوآوری‌ستیز بر نوآوری نچربید.

به‌علاوه، نوآوری یک دشمن مهم دیگر داشت، آن هم در لشکر خودی که اگر زورش رسیده بود، جلوی موج را گرفته بود—بورژوازی امتیازطلب؛ بورژوازی سلطه‌جو؛ بورژوازی در دل و در عمل آریستوکراسی خواه.

مک‌کلاسی می‌گوید که این خواست تاجران و صنعت‌گران بورژوازی هلندی هم بود که از بدعت و نوآوری خود سود بکنند، اما در عین حال، خود را از زبانی که بدعت و نوآوری دیگران متوجه آن‌ها می‌کرد، محافظت کنند. آن زندگی آسوده‌ی ضمانت‌شده‌ی عاری از خطر رقابت که اشراف آریستوکرات زمانی داشتند، رؤیای شیرین تاجران بورژوا هم بود. اگر تاجر هلندی می‌توانست که بازوی دولت را به خدمت خود بگیرد، و به موجب قوانین موضوعه دولتی یا مهم‌تر و رایج‌تر از آن به موجب مقررات داخلی صنفی یا به هر لطایف‌الحیلی نوآوری آن رقیبی را که به او زیان می‌رساند، ممنوع و منکوب کند، و خود را به موضع «برابتر» بالا بکشد، آن کار را می‌کرد. مک‌کلاسی می‌گوید تلاش برای بازسازی آریستوکراسی بورژوا—یعنی نظام امتیازات اقتصادی خاص—در هلند حی و حاضر بود، اما زورش نچربید. مک‌کلاسی از جمله مثال می‌زند از ونیز که آنجا هم جلوتر از هلند مهد تجارت بود، اما ماجرا طور دیگری رقم خورد، و امتیازطلبی نوآوران تجاری به یاری جبهه‌ی نوآوری‌ستیزان آمد.

بنابراین، اهمیت آن چرخش زبانی این بود که به واسطه‌ی فراگیری‌اش توانست ایده‌های نوآورانه را در مقابل امتیازطلبی‌ها و نوآوری‌هراسی‌ها محافظت کند. از دل آن تحولات زبانی، گویی یک ذهنیت فراگیر نو ظهور کرده بود که می‌گفت: «نوآوری نابود می‌کند؟ چه باک! بگذار بکنند.» و این در دفع حملات سلاحی بس کارآ بود.

آن تحولی که مک‌کلاسی توصیف می‌کند، در جای دیگر، به بیان خودش، همان تعبیر جیمز بوکانان است از تغییر در «قواعد اساسی اقتصاد سیاسی»: مردم بر این ابرقاعده توافق کردند که «بگذاریم اقتصاد برود، به هر کجا که می‌رود»؛ یا به تعبیری مک‌کلاسی‌وارتر «بگذاریم نوآوری نابود کند، هر چه را که نابود می‌کند.»

همه‌ی کنش‌های ما کنش اقتصادی نیست، از آن گونه که هیچ مقصد نهایی اجتماعی در نظر کنش‌گر نباشد. ما انسان‌ها قادر به کنش سیاسی هم هستیم؛ ما قادر به تجسم یک

مقصد اجتماعی هم هستیم. ما می‌توانیم جمعاً به‌شکل آگاهانه و هوشیارانه تصمیم بگیریم که «نگذاریم» که «اقتصاد برود، به هر کجا که می‌رود». جبری در کار نیست. این‌گونه نیست که رود اقتصاد به‌ناگزیر ما را خواهد برد، به هر کجا که خواهد برد؛ ما می‌توانیم که هوشیارانه سد بزنییم، و نگذاریم که چنان شود. به تعبیر جیمز بوکانان، ما هوشیارانه «انتخاب» می‌کنیم آن قواعد سیاسی را که بعداً در چارچوب آن، عموماً بدون هوشیاری نسبت به یک مقصد نهایی اجتماعی، کنش اقتصادی و کنش غیراقتصادی-غیرسیاسی خواهیم ورزید.

اگر مردم و حاکمان کف‌نفس به خرج بدهند، و خویش‌ن‌دارانه مداخله‌پرهیزی کنند، و امیدوارانه توکل کنند و دلاورانه از نابودگری نوآوری نهراسند، و ایمان داشته باشند که اجازه دادن به شکوفایی نوآوری آثار تشریک مساعی اجتماعی را مضاعف خواهد کرد، و ایمان داشته باشند که افزایش برخورداری مادی به هزینه‌ی تضعیف فضیلت‌ها حاصل نمی‌شود، بلکه برعکس نوآوری بر بستری از فضیلت‌ها شکوفا می‌شود و نوآوری شکوفا نیز به نوبه‌ی خود فضیلت‌ها از جمله عشق و عدالت و ایمان را تقویت می‌کند، آنگاه شاید بر این ابرقاعده توافق کنند که «بگذاریم اقتصاد برود به هر کجا که می‌رود». آنگاه اگر چنین کنند «فکت بزرگ» گواهی می‌دهد که آن مقصد ناشناخته‌ای که نوآوری یله و اقتصاد آزاد ایشان را بدان خواهد برد، مقصدی روشن است که هم در آن بهره‌مندی مادی هست و هم معنویت و اخلاق.

به تعبیر مک‌کلاسکی معامله از این قرار است: «تو بگذار که نوآور نوآوری کند، و با نوآوری‌اش سود کند، و با نوآوری‌اش به تو زیان برساند، در گام سوم، تو ثروتمند خواهی شد.» «فکت بزرگ» گواه این است که این معامله‌ی پرسودی است.

۸- نوآوری چیست؟

نوآوری از کلیدواژه‌های مک‌کلاسکی است، و بارها در این متن از آن استفاده کرده ایم.

نوآور کیست؟ نوآوری چیست؟

نوآوری در تعریف مک‌کلاسکی به‌سادگی دو جزء دارد: ایده‌پردازی، و اجرای ایده در عمل. همه چیز با یک ایده شروع می‌شود که در ذهن یک انسانی جوانه می‌زند. تأکید او بر رد ماتریالیسم هم‌ارز است با تأکید او بر اهمیت و اثرگذاری ایده‌ها، و اهمیت زبان یا

رتوریک در محافظت از ایده‌های نوآورانه. آشکارا، نه ایده‌ها مادیت دارند، و نه زبان. در نظر مک‌کلاسیکی همین دو چیزی که مادیت ندارند، علت همه‌ی پیشرفت‌های مادی و معنوی در دنیای مدرن هستند. معلول مادی می‌تواند علت غیرمادی داشته باشد. این مطلقاً عجیب نیست.

ایده الزاماً آن چیزی نیست که در ذهن فیلسوفان یا شاعران یا اقتصاددانان یا فیزیکدانان یا مخترعان و ... جوانه می‌زند. ایده‌پردازی قابلیت هر انسان است. ایده‌ی راه انداختن یک کافه‌رستوران گیلکی در فلان خیابان تهران هم ایده‌ای است؛ ایده‌ی ایجاد فلان تغییر فنی در موتور اتومبیل هم ایده‌ای است؛ ایده‌ی نوشتن این مقاله برای معرفی اندیشه‌ی دیردره مک‌کلاسیکی نیز ایده‌ای است. این‌ها چون بی‌شمار ایده‌ی دیگر محصول یک ذهن ایده‌پرداز اند. این ایده‌ها اگر به اراده‌ی ایده‌پرداز اجرا بشوند؛ یعنی از ذهن او به جهان بیرونی منتقل شوند، نه تنها می‌توانند بر جهان بیرونی ایده‌پرداز اثر بگذارند، بلکه می‌توانند فراتر از او جهان ذهنی و بیرونی دیگر انسان‌ها را نیز تغییر دهند. اجرای یک ایده در دنیای واقعی چیزی است که ایده‌پردازی را تبدیل به نوآوری می‌کند. بنابراین، نوآوران یک زیرمجموعه‌ی کوچک از جامعه نیستند، و نوآوری مفهومی نخبه‌سالارانه نیست.

۹- بازار؛ سازوکاری برای غربال نوآوری‌ها

حال چطور بفهمیم که یک نوآوری خوب است یا بد؟ چطور نوآوری‌ها را از هم تمیز بدهیم؟ قاعدتاً وقتی نوآوری‌ها بی‌شمار اند، چون ایده‌ها بی‌شمار اند، به سازوکارهایی برای آزمودن ایده‌های نوآورانه نیاز داریم.

برای این منظور معیارهای مختلفی قابل تصور است و معیار یگانه‌ای وجود ندارد، و حسب شرایط، ملاً یک سازوکار بهتر از سازوکار دیگر است. یک سازوکار مثلاً این است یک صندوق رأی بگذاریم و از مردم شهر درباره‌ی ایده‌ی راه‌اندازی یک بستنی‌فروشی سیار توسط صاحب این ایده رأی‌گیری کنیم. رأی آوردن بیش از یک حد نصاب می‌تواند معیاری برای شناسایی ایده‌ی خوب باشد. روش دیگر مثلاً می‌تواند این باشد که تصمیم‌گیری درباره‌ی خوب یا بد بودن ایده‌ی ترجمه و انتشار فلان کتاب شعر توسط صاحب این ایده به یک هیأت داوران مرکب از متخصصان و خبرگان ادبیات سپرده شود، و رأی مثبت هیأت

داوران معیار خوب بودن ایده تلقی شود. و اما یک معیار بدیل دیگر می‌تواند این باشد که به جای رأی‌گیری از همه‌ی مردم یا جمع کوچکی از خبرگان، خوب یا بد بودن یک ایده‌ی نوآورانه از منظر تأثیرش بر دیگر انسان‌ها در جامعه را بر تمایل یا عدم تمایل زیرمجموعه‌ای از مردم کوچه و بازار به پرداخت داوطلبانه‌ی پول در ازای محصول به‌دست‌آمده از تحقق آن ایده توسط صاحب ایده استوار کنیم؛ که این آخری، با این توصیف طولانی‌اش، به همان معنای آزمودن نوآوری‌ها در بازار است.

همه‌ی ایده‌های نوآورانه جنبه‌ی اجتماعی ندارند، مثلاً تصمیم‌گیری درباره‌ی این که من امروز کدام پیراهن‌ام را با کدام کت‌ام بپوشم، خیلی پیچیده نیست؛ من خودم تصمیم می‌گیرم. اما بعضی از نوآوری‌ها تنها از طریق تشریح مساعی با دیگر انسان‌ها می‌تواند محقق شود. اینجاست که نیاز به یک سازوکار جمعی داریم. سازوکار بازار، آن‌گونه که تعریف مک‌کلاسیکی را از آن در بالا ذکر کردیم، یک سازوکار، و نه یگانه سازوکار، برای آزمودن نوآوری‌هایی است که اجرایشان همکاری اجتماعی می‌طلبد.

توصیف مک‌کلاسیکی از آن نظامی که درآمد سرانه را برای آدمی‌زادگان در این دو‌یست سال ده برابر و برای آدمی‌زادگان بورژوازی برابر کرده است، این است: «نوآوری بازار-آزمود».

مک‌کلاسیکی معتقد است که کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری نام مناسبی برای این نظام اقتصادی-اجتماعی نیست، به این دلیل که اصولاً «بنیادگرایی سرمایه» توضیحی غلط برای «فکت بزرگ» است. توصیف مک‌کلاسیکی از اتفاقی که در دو‌یست سال اخیر افتاده این است که مردم نوآوری کرده اند، نوآوری‌هایشان غالباً با سازوکار بازار آزموده شده است، نوآوری‌های خوب از بد غربال شده اند، این فرآیند همین‌گونه تکرار شده است، نوآوری‌های بازار-آزمود نوآوران و همه‌ی دیگر مردم عادی را همراه ایشان هر بار ثروتمندتر کرده اند، آن آثار انباشته شده، تا از درآمد سرانه‌ی سه دلار در روز رسیده ایم به سی دلار و صد دلار در روز.

۱۰- نوآوری بازار-آزمود هم ایرانی است و هم اسلامی.

نوآوری بازار-آزمود در این دو‌یست‌سال موجب شد که جوراب ابریشمین که تا پیش از این تحول فقط سهم زنان اشراف بود، سهم دختر کارگر کارخانه هم بشود. این چیز خوبی

است، اما در نظر مک‌کلاسکی که یک معنویت‌گرای مسیحی است، این خیلی دستاورد پرشکوهی نیست. مک‌کلاسکی معنویت‌گرا می‌گوید که اگر این تحول فقط منحصر بود به بهبود زندگی «مادی» مردم کوچه و بازار، وی این‌گونه شورمندان از آن سخن نمی‌گفت.

این دویست سال غیر از افزایش درآمد برای آدمی‌زادگان چه داشته است؟ کاهش مرگ‌ومیر نوزادان، افول خرافه‌باوری، افول عصبیت‌های قومی و طایفه‌ای، افزایش سواد، افول پدرسالاری، محو برده‌داری، افول کار کودکان، کاهش خشونت خانگی،

...

آیا فرآیند نوآوری بازار-آزمو، پیش‌زمینه‌های فکری و تاریخی آن، و یا نتایج آن با ارزش‌های ایرانی و اسلامی اصطکاک‌ی دارد؟ به عقیده‌ی نگارنده، مطلقاً خیر.

یک ایده که در ذهنی جوانه زده است به‌علاوه‌ی اجرای آن ایده می‌شود نوآوری. شکل گرفتن یک ایده در ذهن بی‌اجازه‌ی دیگران و بدون هماهنگی با دیگران صورت می‌گیرد، و ایده‌پردازی غیر از این ممکن نیست. اما این به معنای هرج‌ومرج در نوآوری نیست. چون نوآور در تبدیل ایده‌ی خود به نوآوری آن را در بستری که حقوق همگان محترم است اجرا می‌کند، و به‌علاوه، آن را در معرض آزمون بازار قرار می‌دهد. در این وضعیت، قرار نیست تا هر نوآوری از آزمون بازار سربلند بیرون بیاید، و قرار نیست نوآوری‌ای که اصولاً مخل حقوق دیگران است اجازه‌ی آزمون بگیرد. ایده‌پردازی نوآورانه بی‌کسب اجازه از دیگران، با همین درجه از عصیان و سرکشی که در این مفهوم هست، به نظر نگارنده، با هیچ مذهبی که امیدواری، توکل، شجاعت، همکاری اجتماعی، کسب علم و تلاش برای کسب معاش را موعظه می‌کند، نه تنها اصطکاک ندارد، بلکه احتمالاً این مفهوم خود از آموزه‌های چنان مذهبی قابل استخراج نیز باشد.

اینک شایسته است توضیحی درباب فهم مک‌کلاسکی و راقم این سطور از واژه‌ی بورژوا که در این مقاله بارها استفاده شد، ارائه گردد. مک‌کلاسکی اصرار دارد که در نوشته‌های خود واژه‌ی بورژوا را به معنای مثبتی که می‌فهمد آنقدر استفاده کند تا این‌گونه از آن اعاده‌ی حیثیت کرده و بار معنایی آن را که امروزه در زبان‌های اروپایی منفی است، عوض کند. بورژوا به چه کسی اطلاق می‌شود؟ در اروپای قرون وسطا در شکاف قدرت بین امپراتوری روم و کلیسای کاتولیک فضایی برای رقابت در عرصه‌ی حکمرانی ایجاد شد، و در آن شکاف نطفه‌ی بسیاری از بازار-شهرهای کوچک در اقصی نقاط اروپا بسته شد. حکمرانان

خرد محلی می‌توانستند با وعده‌ی امنیت و آزادی رعیت‌ها را تشویق به گریختن از سلطه‌ی فئودال‌ها کنند و به قلمرو کوچک خود جذب کنند. این بازار-شهرهای کوچک که در زبان‌های اروپایی بورگ نام دارند معمولاً در پناه یک قلعه بودند و به مرکزیت یک بازار شکل گرفته بودند و با جذب رعیت‌های گریخته از اربابان توسعه یافتند. ضمانت آزادی رعیت‌های فراری علاوه بر پشتیبانی‌ای که از یکدیگر می‌کردند، یک قانون عرفی غیررسمی بود که بر اساس آن هر رعیتی، بعد از یک سال و یک روز زندگی در بورگ، از قید کار بر روی زمین ارباب و بندگی او آزاد می‌شد. رعیت‌هایی که به بورگ می‌گریختند زندگی کشاورزی را بر روی زمین ارباب رها می‌کردند، و در بورگ‌ها عمدتاً به دادوستد و پیشه‌وری مشغول می‌شدند. واژه‌ی فرانسوی بورژوا در اصل معنایی ندارد جز ساکن بورگ. بنابراین بورژواها فرزندان رعیت‌های گریخته از اربابی بودند که در بورگ‌ها سکنی گزیده بودند و عمدتاً در بازار به تجارت مشغول بودند. به این ترتیب، مطابق فهم مک‌کلاسکی که با معنای اصلی واژه‌ی بورژوا همخوان است، بورژوا به مردم عادی کوچه و بازار شهرنشین اطلاق می‌شود که در بازار به کسب معاش می‌پردازند، و بنده‌ی یک فئودال زمین‌دار نیستند. اگر درک اخلاقی و فضیلت‌مندانه‌ی مک‌کلاسکی از بورژوا را نیز در نظر آوریم، آنگاه احتمالاً باید معنای آن را قریب به «آدم عادی کاسب حبیب خدا» بفهمیم.

اما گذشته از این‌ها، حقیقت این است که بسیاری از توجیه‌تراشی‌ها و ایدئولوژی‌پردازی‌های رایجی که تاکنون طرفداران سرمایه‌داری عرضه کرده اند، بحق با شهود اخلاقی و وجدان و عقل متعارف انسان—از جمله انسان ایرانی و انسان مسلمان—اصطکاک دارد. مثلاً این سخن که «رذیلت فردی فضیلت جمعی است؛ فضیلت فردی رذیلت جمعی» را برنارد مندویل (۱۶۷۰-۱۷۳۳) نویسنده‌ی هلندی و از بورژواهای متقدم در دفاع از نظم اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری که آن زمان تازه در حال ظهور بوده، بر زبان رانده است. این حرف با عقل و شهود اخلاقی جور در نمی‌آید، اما مک‌کلاسکی می‌آموزد که به گواهی تاریخ چهارصدسال گذشته این حرف به‌تمامی باطل است. نوآوری بازار-آزمود بر بستری از فضیلت‌ها که از جمله‌ی آن‌ها عدالت و عشق و ایمان هست، ممکن شد. داستان از این قرار است که جامعه‌ی بورژوا هفت فضیلت دارد: «دودوتاچهارتا کردن»، «امیدواری»، «دلاوری»، «خویش‌داری»، «عدالت»، «عشق»، «ایمان». آری! فضیلت دودوتاچهارتا در این میان مهم‌ترین است، اما بقیه هم مهم اند. و مهم‌تر از همه برقرار نگاه داشتن تعادل

میان این فضیلت‌ها است. یک بازرگان موفق حتماً دودوتاچهارتا کردن را خوب بلد است؛ حتماً شعله‌ی امید هم در دل‌اش روشن است، چون بدون امید به کسب منفعت در آینده نمی‌تواند امروز سرمایه‌گذاری کند؛ حتماً دلاوری هم دارد، چون در هر قدم تجاری با نایقینی در آینده مواجه است، پس باید خطر کند. اما جامعه‌ای که پُر است از آدم‌هایی که تنها و تنها با فضیلت «دودوتاچهارتا»، «امیدواری»، و «دلاوری» آشنا هستند، راه به نوآوری نخواهد گشود. اگر همسایه‌ی من بر این گمان باشد که من جانب «عدالت» نگاه نمی‌دارم؛ در جست‌وجوی منفعت خود پروای هیچ کس دیگر ندارم، و «خویش‌داری» نمی‌توانم؛ و اگر من توان «عشق» ورزیدن به انسان‌ها نداشته باشم؛ و اگر من و همسایه‌ی من «ایمان» نداشته باشیم که «می‌شود که همه‌باهم آزاد بود»؛ که «می‌شود که دودوتاچهارتا کرد، و جانب دیگر فضیلت‌ها را هم نگاه داشت»؛ که «می‌شود که زندگی مادی و معنوی را با هم رشد داد»؛ آنگاه در جامعه‌ای که مرکب از امثال من و همسایه‌ی من است، مناسبات اجتماعی و مناسبات سیاسی به گونه‌ای شکل نمی‌گیرد که نوآوری مجال پرکشیدن بیابد، و آنگاه هم من و هم همسایه‌ی من محکوم خواهیم بود به زندگی مادی سه دلار در روز، و عصبیت‌ها و عقب‌ماندگی‌های فکری و معنوی متناظر با آن.

بنابراین فضیلت جمعی همان فضیلت فردی است و آن دویارگی که مندوبیل بورژوازی متقدم تصور کرده است، به‌غایت اشتباه است. و اساساً پیشرفت مادی در نتیجه‌ی نوآوری تنها در جامعه‌ای که فضیلت‌مند باشد، تحقق می‌یابد.

یا مثلاً یک عالم دینی ممکن است ساختمان معرفت‌شناختی علم اقتصاد نئوکلاسیک را بیش از اندازه خشک، فایده‌باورانه‌ی محض و ماتریالیستی بیابد. چنین کسی احتمالاً خود را در توافق کامل با دیردره مک‌کلاسیکی خواهد یافت که همیشه با زبان رندانه اساس دودوتاچهارتایی و فایده‌باورانه‌ی علم اقتصاد را به تندترین شکل نقد کرده است، و بعد از کشف این‌که پیشرفت اقتصادی در قرن نوزدهم بعد از یک دگرگونی در خوی و عادت زبانی در قرن هفدهم و هجدهم اتفاق افتاده، به این نتیجه رسیده که کلام در اقتصاد مهم است و بعد در تلاش برای ساختن یک «علم اقتصادی انسانی» به سراغ ایجاد همجوشی بین رتوریک و اقتصاد رفته، و به موازات کوشیده تا پای فضیلت‌اندیشی را به علم اقتصاد باز کند. نوآوری بازار-آزمود و آزادی بی‌اجازه‌ی یک کاسب به فعالیت اقتصادی مرز و ملیت نمی‌شناسند. یا دولت آزادی عمل اقتصادی فعالان بازار را پاس می‌دارد یا نمی‌دارد؛ یا دولت

مداخله‌پرهیزانه و هرچه‌بادا بادگویان اجازه می‌دهد که بدعت‌های بی‌شمار و پراکنده در فن و تجارت در بازار آزموده شوند یا اجازه نمی‌دهد. آزادی اقتصادی و بازار مفاهیمی هندی یا سوئدی نیستند.

اما آنچه که در این میان بالذات جهانی نیست، بلکه کاملاً از فرهنگی به فرهنگ دیگر متفاوت است، و رنگ و بوی بومی و دینی و ملی می‌گیرد، آن زبان و تئوریک رایج در جامعه است که یا به بازاریان و نوآوران منزلت اجتماعی می‌دهد یا نمی‌دهد. آن زبان و تئوریک غیر از پروپاگاندا است و قابل مهندسی کردن نیست، بلکه چیزی است که از دل استفاده‌ی بی‌وقفه‌ی زبان توسط مردمان کوچک و بازار و معلمان و شاعران و خطیبان و واعظان و سینماگران و نویسندگان و روزنامه‌نگاران و ترانه‌سرایان و فیلسوفان و فقیهان و قاضیان و ... بیرون می‌آید. به دیگر سخن، این سرکوب اجتماعی نوآوری یا پذیرش اجتماعی نوآوری است که رنگ و بوی هر فرهنگ و جامعه‌ای را به خود می‌گیرد.

۱۱- نتیجه‌گیری

خلاصه مک کلاسیکی به ما می‌گوید که نوآوری مهم است، اما نکته‌ی مهم‌تر قضیه اینجاست که نوآوری در خلأ انجام نمی‌شود، بلکه بر یک «بستر فرهنگی» و در یک «جوّ زبانی» رخ می‌دهد، و آن «بستر فرهنگی» و آن «جوّ زبانی» باید که مساعد باشد. به دیگر سخن، باید «پذیرش اجتماعی» از «نوآوری» و «نابودگری آفریننده» اش وجود داشته باشد.

تجلیل کردن و قهرمان‌پردازی از امثال جیمز وات و تامس ادیسون و هنری فورد و استیو جابز، بعد از آن که نوآوری‌شان را کرده‌اند، و ثروت جامعه را افزوده‌اند، آسان است. اما مهم این است که بازاریان و نوآوران بی‌کس و کار، که منحصر به ستاره‌های کارآفرینی هم نیستند، قبل از آن که نوآوری‌شان را به ثمر برسانند، بتوانند نوآوری کنند، و فرصت بیابند تا آن را در بازار به آزمون بگذارند. قبل از حصول نتیجه‌ی موفقیت‌آمیز است که نوآوران باید محترم باشند، تا جسارت کنند به نوآوری، نه بعد از آن. ستاره‌های نوآوری را مرده‌پرستیدن توفیری به حال هیچ جامعه‌ای ایجاد نمی‌کند.

حدوث «فکت بزرگ» در نتیجه‌ی «نوآوری بازار-آزمود» درس‌اش این است که احتمالاً اغلب—اما نه همه—مقررات‌پردازی‌ها و استانداردهای گذاری‌ها و قیمت‌گذاری‌ها و سقف و کف تعیین کردن‌ها و یارانه‌پردازی‌ها و تعرفه‌ی گمرکی وضع کردن‌ها و جایزه‌ی

صادراتی دادن‌ها و شرط‌وشروط‌گذاری‌ها برای اخدمجوز کسب‌وکار و دونرخه‌کردن ارز و تعیین دستوری نرخ سود بانکی و تعزیرات حکومتی اقتصادی ... و خلاصه مداخلات قیمتی و غیرقیمتی دولت در اقتصاد چیزی نیست جز یک هراس اجتماعی فراگیر از این‌که اگر «بگذاریم اقتصاد برود، به هر کجا که می‌رود» آنگاه بدبخت می‌شویم. به اعتبار رهیدن قطعی انسان از «تله‌ی مالتوسی» در این دویست سال گذشته، این هراسی بی‌پایه است. خلاصه، کشف خانم دیردره مک‌کلاسی به‌سادگی از این قرار است: «اگر نوآوران (بازاریان) را محترم بداریم، و آزادی عمل نوآوران (بازاریان) را پاس بداریم، نوآوری زیاد می‌شود، و آنگاه آسایش زندگی همه‌مان بیشتر می‌شود، و بعد با زندگی آسوده‌تر خودمان هم آدم‌های بهتری می‌شویم.»

۱۲- فهرست منابع و مأخذ

شرحیه‌ی موجزی که بر آراء دیردره مک‌کلاسی ارائه شد بر اساس مطالب دو کتاب «فضیلت‌های بورژوا: اخلاق برای زمانه‌ی تجارت» (۲۰۰۶)، «منزلت بورژوا: چرا علم اقتصاد از توضیح دنیای مدرن قاصر است» (۲۰۱۰) نگاشته شده است. آدرس دو کتاب به قرار زیر است:

1. Deirdre N. McCloskey, *The Bourgeois Virtues: ETHICS FOR AN AGE OF COMMERCE*, The University of Chicago Press, 2006.
2. Deirdre N. McCloskey, *Bourgeois Dignity: Why Economics Can't Explain the Modern World*, The University of Chicago Press, 2010.